



برداشت‌های عرفانی از داستان یوسف (ع)

مریم رئیسی^۱

دانشجوی دکترای زبان و ادبیات فارسی، واحد نجف آباد، دانشگاه آزاد اسلامی، نجف آباد، ایران

عطاءمحمد رادمش^۲ (نویسنده مسئول)

استاد زبان و ادبیات فارسی، واحد نجف آباد، دانشگاه آزاد اسلامی، نجف آباد، ایران

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۱۰/۱۲ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۵/۲۵

چکیده

داستان یوسف در جایگاه احسن القصص، باعث شد که، برداشت‌های متفاوتی از آن شود. یکی از مهم‌ترین این نظرگاه‌ها، تأویلات عارفان است. در این نوشتار کوشیده ایم با استخراج مضامینی دیدگاه عارفان را تبیین کنیم. بدین منظور کتاب‌های تذکره الاولیا، رساله قشیریه، نفحات الانس، کشف‌المحجوب، تفسیر میبدی و ... بررسی و بن‌مایه‌های داستان یوسف در پیوند با مفاهیم بلند عرفانی که در دو بخش مفاهیم مرتبط با عشق و دیگر مفاهیم عرفانی قابل تقسیم است، تحلیل و بررسی شد. چنین مطالعه‌ای آشکار می‌کند، در این داستان بیش از هر موضوعی عنصر عشق برجسته است. دقت در دقایق عشق موجب می‌شود دریابیم چگونه عشق موجب برکشیدن داستان یوسف به مقام زیباترین داستان‌ها شده است. عشق به عنوان یکی از منازل معرفت، موجب دگرگونی اساسی

۱. m.raisi20178@gmail.com

۲. ata.radmansh1398@gmail.com

در وجود سالک می شود. پرداختن به عنصر عشق و مفاهیم عرفانی مرتبط با آن داستان یوسف را به یکی از پربارترین و تأویل پذیرترین داستان های قرآنی مبدل کرده است. آینه بودن جمال یوسف و جلوگاه حسن الهی دانستن او که موجب بصیرت افزایی چنین عشقی می شود، غیرت معشوق بر عاشق، ایثار در محبت و فراموشی الم زخم و صدق عشق از موضوعاتی است که نشان می دهد، عشق موضوع کلیدی داستان یوسف در نگاه عارفان است. همچنین عارفان به نمادپردازی شخصیت های داستان پرداخته اند. زلیخا نماد نفس لوامه، یعقوب نماد عقل، یوسف نماد دل یا سالک طریقت است که به دلیل توجه یعقوب عقل به او دچار حسد قوای غضب و شهوت شده است.

واژه های کلیدی: داستان یوسف، عشق، غیرت، آیینگی یوسف، تأویل و نمادپردازی عرفانی.

مقدمه

خداوند متعال در قرآن کریم داستان حضرت یوسف(ع) را بهترین داستان ها معرفی می کند و نحن نقص عليك احسن القصص (یوسف/۳). روزبهان بقلی شیرازی معتقد است علت اینکه این داستان را احسن القصص نامیده اند، از آن روست که «قصه عشق و محبت نزد عاشقان بهترین داستان است: «لان قصه العشق احسن القصص عند ذوی العشق و المحبه»؛ او همچنین این قصه را قصه عشق یعقوب به یوسف، ذکر محبت حبيب با حبيب و داستان طالب و مطلوب و نشان محب و محبوب برمی شمارد» (بقلی شیرازی، ۱۳۸۲: ۹۲). اکبری در مقاله خود با عنوان «جمال یوسف در آینه خیال صائب» در باره داستان یوسف چنین می گوید «بن مایه اصلی داستان یوسف برگرفته از مجموعه معارف و فرهنگ اسلامی و جلوه ای بارز از کتاب آسمانی قرآن است. کمتر شاعر و عارف و نکته پرداز است که بدان نپرداخته و با کلمات و ظرایف و لطایفی از آن را موضوع شعر و اثر خود قرار نداده است» (اکبری، ۱۳۸۰: ۷۸). مقاطع مختلف زندگی یوسف(ع) جلوه های گوناگونی از محبت، عشق و برخی خصایل انسانی والای دیگر را در معرض دید خواننده قرار می دهد؛ از رشک بردن برادران یوسف به وی، انداختنش به چاه، فروختن او به ثمن بخس، رسیدن یوسف به بارگاه عزیز

مصر، جایگاه او در نزد عزیز و خاندانش، شیفتگی زلیخا به وی، افتادن یوسف به زندان و سفید شدن چشم یعقوب در فراق فرزند، تعبیر و تأویل خواب، قحطی مصر و عزت یوسف، دیدار با برادران و در نهایت روشنی دیده پدر از مشاهده یوسف. مروری اجمالی بر خلاصه داستان یوسف برای تبیین بحث است.

یعقوب نبی فرزندان بسیاری داشت که قرآن از میان آنها تنها از یوسف نام برده است؛ همچنین به اسباط اشاره شده که در واقع دوازده سبطی هستند که از دوازده پسر یعقوب منشأ می‌گیرند. یوسف خوابی می‌بیند و خوابش را این‌گونه برای پدرش بازگو می‌کند: ای پدر من در خواب، یازده ستاره را با خورشید و ماه دیدم. دیدم آنها برای من سجده می‌کنند. یعقوب گفت: پسر کم خوابت را برای برادرانت حکایت مکن که برای تو نیرنگی می‌اندیشند. برادران یوسف که او را محبوب‌تر از خود می‌دیدند، او را به بهانه بازی و تفریح به صحرا بردند و با خود اندیشیدند که او را بکشند و به چاهی بیاندازندش، اما از این کار منصرف شدند و او را زنده به چاه انداختند و به پدر گفتند: او را گرگ خورده است. کاروانیان مصر یوسف را می‌یابند و با خود به مصر می‌برند. پس از خرید یوسف در بازار برده فروشان به وسیله عزیز مصر، عزیز او را به کاخ خود می‌برد و به همسرش زلیخا پیشکش می‌کند؛ یوسف در کاخ عزیز مصر رشد می‌کند و به سن بلوغ می‌رسد. پس از بلوغ، زلیخا عاشق چهره زیبای او می‌شود و برای به دست آوردن او نقشه‌ها می‌کشد، اما یوسف حاضر به نافرمانی از خدایش و خیانت به عزیز مصر نمی‌شود. سرانجام زلیخا پس از ناامید شدن، او را متهم به خیانت و روانه زندان می‌کند و...

چهارده سال بعد، فرعون در رؤیا می‌بیند که هفت گاو لاغر هفت گاو فربه را می‌خورند و هفت خوشه خشک هفت خوشه سبز را نابود می‌سازند. فرعون همه خواب گزارانش را برای تعبیر این خواب فرامی‌خواند اما جملگی از تعبیرش عاجز می‌مانند. سپس به یاد یوسف می‌افتند و تعبیر آن را از او می‌خواهند. یوسف بیان می‌کند که هفت سال ترسالی و سپس هفت سال خشک‌سالی در پیش است پس باید در هفت سال اول قسمتی از محصول ذخیره

شود تا در زمان خشکسالی مردم در قحطی نمانند. بدین ترتیب او از زندان آزاد شده و با مرگ عزیز مصر جانشین او می‌شود.

در زمان خشکسالی، کنعان نیز دچار خشکسالی می‌شود. برادران یوسف از سر ناچاری برای درخواست کمک به مصر نزد عزیز می‌روند. یوسف در همان نگاه نخست آنان را می‌شناسد، اما از آنجا که در زمان جدا شدن از برادرانش وی کودک‌پسندی نبوده و چهره‌اش تغییر کرده‌است، برادران او را نمی‌شناسند. یوسف به آن‌ها کمک کرده و از آن‌ها می‌خواهد اگر باز هم نیاز داشتند بازگردند و در سفر بعد برادر دیگر خود را نیز همراه بیاورند. آن‌ها موافقت کرده با خوشحالی راهی می‌شوند.

در سفر بعدی جوان‌ترین برادر بنیامین را هم همراه خود می‌آورند. یوسف پس از کمک به آن‌ها با ترفندی بنیامین را نزد خود نگاه می‌دارد. یعقوب که از دوری بنیامین غمگین است نامه‌ای برای عزیز می‌نویسد و برادران یوسف آن را نزد وی می‌برند. در این هنگام یوسف خود را به آن‌ها معرفی کرده و آن‌ها را از رفتار ناشایستشان آگاه می‌سازد. برادران پشیمان شده و یوسف از آن‌ها درمی‌گذرد... همین‌طور آمده‌است که هنگام ملاقات یوسف با یعقوب نبی، یعقوب زودتر از یوسف خم می‌شود و به او احترام می‌گذارد و بدین سان نسل پیامبری یوسف قطع می‌گردد و به او الهام می‌شود که «یوسف قرار بود موسی نبی از نسل تو باشد اما به خاطر دیر خم شدن جلوی پدرت این نسل قطع شد». یوسف پدر و مادر را در کنار خود قرار داد و همه برادران او به شکرانه این نعمت که خداوند به آنها عنایت فرموده بود به سجده افتادند یوسف گفت پدر این تعبیر خواب من بود که قبلاً دیده بودم که خداوند به آن تحقق بخشید و خداوند به من لطف نمود که از زندان بیرون آورد و شما را از صحرا به اینجا آورد بعد از آنکه شیطان بین من و برادرانم کینه و دشمنی ایجاد کرد و خدای من به انجام اراده اش دقیق است و او دانا و حکیم است. همه این مقاطع متعدد زندگی یوسف،

حیات وی را به یکی از شیرین‌ترین و جذاب‌ترین داستان‌های قرآنی بدل کرده است که ارزش‌های عمیق انسانی در لابه‌لای سطور آن مسطور است.

گروه‌های مختلف عالمان از منشور دید خود به این داستان نگریسته‌اند و در تحلیل و تأویل آن سخن‌ها گفته‌اند؛ مورخان جنبه‌های تاریخی ماجرای یوسف را کاویده‌اند؛ مفسران به تعبیر و تفسیر اجزای حیات او همت گماشته‌اند؛ ادبا بیشتر بر حب و عشق در این میانه، انگشت نهاده‌اند و شاعران شعر خود را با حلاوت عشق او شیرین کرده‌اند و می‌توان گفت هر کسی از ظن خود یار این ماجرا شده تعبیر و تأویل و توضیح و تفسیر بر آن نگاشته است.

هدف این پژوهش تحلیل و بررسی تأویلات عرفانی عارفان بر داستان یوسف و نمادسازی آنان از احسن‌القصص است. بر این اساس فرضیه اصلی پژوهش این است که توجه به عنصر عشق و جلوه‌گاه جمال الهی بودن یوسف موجب شده است که این داستان زیباترین داستان‌ها نامیده شود. بر این اساس این پژوهش به پرسش‌های زیر پاسخ خواهد داد: ۱- از دیدگاه عارفان چرا این داستان احسن‌القصص یعنی زیباترین داستانها نامیده شده است؟ ۲- عارفان عناصر مرتبط با عشق و دیگر حالات و مقامات عرفان را در داستان یوسف چگونه نمادپردازی کرده‌اند؟

۲- پیشینه پژوهش

در باب داستان یوسف تاکنون مقالاتی نگاشته شده، برخی از این پژوهش‌ها بدین قرار است: اکبری، منوچهر (۱۳۸۰). «جمال یوسف در آینه خیال صائب» مجله دانشکده علوم انسانی دانشگاه تهران، زمستان ۸۰، ش ۱۶۰، صص ۱۰۰-۷۷. در این مقاله مقاطع مختلف زندگانی یوسف نبی از منظر صائب تبریزی تحلیل شده است. بقایی، فاطمه (۱۳۹۴). «بررسی بازتاب داستان قرآنی یوسف در دیوان صائب

تبریزی» دومین کنگره بین‌المللی فرهنگ و اندیشه دینی، به بررسی بازتاب زوایای مختلف این داستان قرآنی در شعر صائب همچنین مضامین عرفانی که شاعر با کمک داستان یوسف خلق نموده می‌پردازد. عقدایی، ایرج (۱۳۹۲). «نگاهی به عنصرهای ساختاری داستان

حضرت یوسف (ع) در قرآن مجید» فصلنامه تخصصی زبان و ادبیات فارسی، شماره ۱۵، بهار ۹۲، صص ۳۳-۱، در این مقاله پس از درآمدی کوتاه برای روشن شدن چهار چوب کلی داستان، ساختار این قصه ی قرآنی را با اشاره به اجزایش بررسی کرده و تحلیل دقیق تر هر یک از عنصرهای سازنده ی این قصه را زیر عنوان های مشخص، موضوع، درونمایه طرح، شخصیت و ... آورده است. هدف این نوشته برجسته کردن زیبایی های آن از منظر نقد ساختاری است. غضنفری، علی (۱۳۸۳). «احسن القصص در تفاسیر اهل سنت» مجله پیام جاویدان، پاییز ۸۳- شماره ۴، صص ۵۵-۴۷، در این مقاله ضمن بیان اجمالی داستان مطابق مسانید سنت و شیعه به جهت تبیین گستره مانور ابلیس، به تفسیر آیه شریفه و لقه‌دهمت به وهم بها لو لا ان رءا برهان ... پرداخته شده است و دیدگاه های فریقین مطرح و روایات آنان مورد بررسی قرار گرفته است. داوری، پریسا (۱۳۸۵). «پیغمبر خوبان در ادب فارسی» مجله دانشکده علوم انسانی دانشگاه سمنان، پاییز ۸۵- شماره ۱۵، صص ۳۴-۷، در این مقاله به بیان تاثیر داستان حضرت یوسف بر ادبیات و همچنین پس از بررسی امهات متون نظم و نثر فارسی انواع این تاثیرات را چه از نظر کمی و چه کیفی بیان کرده است. حسینی زهرا، ریاحی زمین، زهرا «اشارات عرفانی در داستان حضرت یوسف (ع)» مجله شعر پژوهی (بوستان ادب)، پاییز ۱۳۸۹- شماره ۵، صص ۶۴-۲۷، در این مقاله آیات آن، مورد تاویل قرار گرفته است. تاویلات عرفانی این تفاسیر، لغات و مفاهیم آیات سوره ی یوسف و شخصیت ها و حوادث داستان را شامل می شود. ایران زاده، نعمت اله (۱۳۸۹). «مضامین داستان قرآنی حضرت یوسف در شعر معاصر» فصلنامه متن پژوهی ادبی، دوره ۱۴، شماره ۴۶، زمستان ۸۹، صص ۱۲۲-۹۵، به شگردهای بدیعی تلمیح و عناصر داستانی چاه، زندان، عشق و پیرهن و ... در داستان حضرت یوسف (ع) می پردازد و یوسف را در شعر معاصر نماد پاکی، محبوب غائب و حضرت حجت (عج) معرفی کرده است. بروجنی، خلیل (۱۳۸۹). «رویکرد عرفانی به داستان حضرت یوسف در تفسیر عرفانی» نشریه عرفانی (علوم انسانی الزهرا)، دوره ۲، شماره ۳، صص

۴۰-۷، به بررسی سوره یوسف در ده تفسیر عرفانی، از نظر روش و رویکرد عرفانی و سیر تطور نگاه عرفانی به آن پرداخته است. مفسران در تفسیرهای عرفانی این سوره به هردو جنبه عرفان نظری و عملی در این داستان نظر داشته اند. در همه این مقالات به بازتاب و تلمیحات مربوط به داستان حضرت یوسف^(ع) پرداخته اند یا به تفسیر عرفانی آن هم در متون عرفانی توجه داشته اند. محور کار ما بر آثار منشور و بازتاب نمادهای داستان یوسف در این آثار است.

۳- بحث و بررسی

یکی از مهم ترین نظرگاه‌ها در قصه یوسف، نگاه عارفان و سالکان راه الهی به آن است. این نوشتار بر آن است تا رأی عارفان دل پاک و سالکان جانباز راه الهی را باز نماید؛ آنان که به عشق از لونی دیگر نگریسته‌اند و مفاهیم داستان یوسف را در وادی عرفان، به محک تجربه و نقد کشیده‌اند و بسا لطایف که از آن به تشنگان عرصات معرفت و آگاهی نوشانیده‌اند؛ صوفیان به تصریح و تلویح و گاه با اشاره و استدلال به آن پرداخته‌اند؛ آنان گاه برای بیان مقاصد خود از این قصه استفاده کرده‌اند و گاه صفات و ملکات پسندیده یا ناپسند را به کسانی که نامشان در این داستان آمده تشبیه کرده و نام آنها را بر این کیفیات نهاده اند. نگاه لطیف عرفانی به ماجرای یوسف، افق‌های روشن دیگری را به روی خواننده می‌گشاید و از روزن این افق‌ها، چشم به دنیاهای دیگری باز می‌شود. برای سهولت بررسی، مفاهیم، برداشتها و چشم‌اندازهای عرفانی داستان یوسف را به دو بخش مفاهیم مربوط به عشق و مفاهیم مربوط به مقامات و حالات دیگر عرفانی تقسیم می‌کنیم:

۳-۱. مفاهیم مرتبط با عشق

عشق اساس و بنیاد داستان یوسف را تشکیل می‌دهد. تولد عشق در نتیجه درک این حسن به وسیله یعقوب و زلیخا موجب شکل‌گیری زیباترین داستان‌ها شده است. نگاه عارفان به عنصر عشق در این داستان و تحلیل و بررسی آن بیش از دیگر مفاهیم و مقامات و حالات

عرفان نمود دارد. از این رو در این بخش به بررسی و تحلیل مفاهیم و عناصر مرتبط با عشق و محبت در داستان یوسف از نگاه عارفان می‌پردازیم.

۳-۱-۱. آیینگی یوسف

عارفان همه هستی را تجلی حق می‌دانند به ویژه انسان را از آن رو که جامع صفات حق تعالی است آئینه تمام‌نمای حق می‌بینند؛ روزبهان معتقد است همه مخلوقات تجلی افعال الهی هستند اما انسان تجلی صفات و ذات حق تعالی است. (۱۳۶۶: ۵). روزبهان در تفسیر داستان یوسف او را تجلی جمال الهی می‌داند که همچون حضرت آدم (ع) کعبه‌صفت است. در عرایس‌البیان و از زبان عزیز مصر به زلیخا می‌گوید: «قدر یوسف بدان و به چشم شهوت به او منگر؛ زیرا چهره او آئینه تجلی حق است در آدم. به یوسف به چشم معرفت بنگر تا در او انوار پروردگار را بینی» (۱۳۸۸، ج ۱: ۴۱۶). روزبهان معتقد است عزیز مصر زلیخا را از این که به چشم نفسانیات در یوسف بنگرد منع می‌کند زیرا سیمای او را آئینه جمال حق می‌داند و نگرستن در جمال او با این معرفت که یوسف آئینه‌ای است برای دیدار حسن ازلی موجب می‌شود بتواند انوار حق را در او مشاهده کند.

میبدی نیز در تفسیر کشف‌الاسرار سجده یعقوب را در برابر یوسف، به سبب آیینگی او می‌داند؛ «در حقیقت یوسف مسجود یعقوب نیست، بلکه او در برابر خدا به سجده افتاده است: «هرگه که یعقوب یوسف را به چشم سر بدیدی، به چشم سر در مشاهده حق نگرستی: پس چون مشاهده یوسف از وی در حجاب شد، مشاهده حق نیز از دل وی در حجاب شد، آن همه جزع نمودن یعقوب و اندوه کشیدن وی بر فوت مشاهده حق بود نه بر فوت مصاحبت یوسف و تحسر و تلحف وی بر فراق یوسف از آن بود که آئینه خود گم کرده بود؛ نه ذات آئینه را می‌نگریست، لکن مونس دل خویش را پس از آن نمی‌دید و بر فوت آن می‌سوخت. لاجرم آن روز که وی را باز دیده، به سجود در افتاد که دلش مشاهده حق دید، آن سجود فرا مشاهده حق می‌برد که سزای سجود جز الله تعالی نیست» (۱۳۷۶، ج ۵: ۱۴۰-۱۳۹). میبدی

مشاهده یوسف را نه مشاهده آینه بلکه مشاهده تصویری که در دل آینه است می داند که مونس یعقوب است و جزع و بیتابی او را در فراق یوسف از مهجوری از سیمایی که در آینه منعکس شده بود می بیند نه ذات آینه. از این رو هنگامی که یعقوب در مقابل یوسف به سجده می افتد، سجده را که مختص ذات حق است بر مشاهده جمال حق در آینه سیمای یوسف می داند نه خود یوسف.

در معارف بها ولد نیز بر مرتبه آینگی یوسف تأکید شده است: «آخر یعقوب چون راه روح وحی در مشاهده یوسف نوش می کرد بر فراق او چگونه گریان نباشد: گفت: ای دیده سپید شو. چه روشنایی رشکم آید که در جهان نگرم بی جانان» (بهاء ولد، ۱۳۳۳: ۲۹۵). بها ولد معتقد است یعقوب جمال یوسف را آینه‌ای می بیند که در مشاهده آن جمال ازلی نمایان می شود؛ از این رو است که در فراق یوسف محزون و گریان می شود. مولانا نیز در تصویری که از عشق خویش و شمس تبریزی نشان می دهد، خود را همچون یعقوب و شمس را چونان یوسف می داند آن چنان که چشمش از بوییدن بوی یوسف بینا می شود اما اصل و مخزن این رایحه را از جایی دیگر می داند؛ در حقیقت رایحه‌ای را که موجب بصیرت یعقوب می شود نه از یوسف بلکه برخاسته از معدن اصلی و الهی می داند.

۳-۱-۲. عشق بصیرت افزا و عشق بصیرت افکن

ندای عشق در سراسر داستان یوسف طنین انداز است. عشق یعقوب به یوسف، به گونه‌ای است که وقتی یعقوب در عشق و محبت یوسف، مستغرق می شود، وقتی بوی پیراهن یوسف به مشامش می رسد، بینایی می یابد و در مقابل، وقتی زلیخا مستهلک عشق یوسف می شود و به وصال وی دست نمی یابد، بینایی اش را از دست می دهد (میدی، ۱۳۳۱: ۳۳۱ و ۴۰۱). موضوع کوری و بینایی موضوعی است که قابلیت تأویل بسیاری دارد. عشق یعقوب در نهایت او را به بینایی و بصیرت باطنی می رساند؛ زیرا این محبت دریچه‌هایی را بر دیدار معشوق ازلی مقابل چشمان او می گشاید. اما عشق زلیخا بصیرت او را از او می گیرد؛

زیرا توجه به نفسانیات او را از دیدن حقیقت جمال یوسف که شعله‌ای از حسن محبوب ازلی است محروم می‌کند.

۳-۱-۳. پیراهن یوسف . مضمون دیگری است که یکی از بن‌مایه‌های این داستان

است. پیراهن یوسف با عشق یعقوب به فرزند ارتباط می‌یابد. «چون عشق یعقوب به یوسف، از نوع عشق به مدرک و محسوس بود و معاینه در آن جاری، یعقوب در عشق و محبت یوسف مستغرق شد؛ تا جایی که وقتی بوی پیراهن یوسف، به مشامش رسید، بینایی یافت... یأت بصیرا...» (یوسف/۹۳). نکته تأمل‌برانگیز دیگر دربارهٔ پیراهن یوسف این که این پیراهن هم موجب از دست دادن بینایی یعقوب شد؛ آن هنگام که برادرانش پیراهن خونین او را نزد پدر آوردند و هم موجب بینایی و بصیرت او؛ باز همان برادران پیراهن او را که مایهٔ روشنی دیدهٔ پدر شد، برایش آوردند. در ادب عرفانی این مسأله این‌گونه نمود یافته است: «جنید گفت پیش سری شدم روزی، مردی دیدم افتاده و از هوش شده. گفتم چه بوده است. او را گفت آیتی برخواندند. از هوش بشد. گفتم بگو تا دیگر بار برخواندند و مرد با هوش آمد. مرا گفت: تو چه دانستی. گفتم چشم یعقوب به سبب پیراهن یوسف بشد و هم به سبب پیراهن بود تا چشم روشن شد، وی را نیکو آمد و از من بپسندید» (عطار، ۱۳۵۲: ۵۵۸). تأثیر‌گذاری دوگانهٔ پیراهن یوسف را بر بینایی و بصیرت یعقوب چنین می‌توان تأویل کرد؛ یعقوب ابتدا پس از دیدن پیراهن خونین یوسف که دلالتی است بر کشته شدن او، از شدت حزن و غم و گریه بر فراق محبوب بینایی خود را از کف می‌دهد. یعقوب بر درد و الم زخم صبوری نمی‌کند و به قضای الهی تسلیم نمی‌شود؛ از این رو بصیرت خود را از دست می‌دهد و شأن عشق انسانی را از مرتبه‌ای که شایستهٔ آن است یعنی مرتبهٔ آینهٔ جمال محبوب ازلی بودن فراتر می‌نهد؛ از این رو این عشق برای او به منزلهٔ مقصد و مراد قرار می‌گیرد و از مشاهدهٔ محبوب ازلی باز می‌ماند. اما در نهایت یعقوب که شأن عشق یوسف را دریافته است و آن را آینهٔ جمال معشوق حقیقی می‌یابد، از بوییدن رایحهٔ معشوق بصیرت می‌یابد. ابن عربی نیز بینایی یعقوب «را بر اثر افکندن

پیراهن یوسف بر سر یعقوب به این دلیل می‌داند که پیراهن یوسف نمادی از نور حقیقت است که موجب بینایی یعقوب و وارد شدن نور بصیرت در چشمان او می‌شود» (۱۳۶۸: ۳۲۱-۳۲۲)؛ بنابراین یوسف در انتهای داستان شأن خویش را که آئینه جمال محبوب ازلی است بازمی‌یابد و برای یعقوب بصیرت‌افزا می‌شود؛ آن‌چنان که او آئینه‌ای می‌شود که یعقوب از طریق آن حسن محبوب حقیقی را مشاهده می‌کند.

مؤلف ارزش میراث صوفیه، پیراهن یوسف را نزد عرفا به خرقة ارادت تعبیر کرده است؛ زیرا باعث روشنایی چشمان پدر می‌شود. «خرقة ارادت آن است که چون شیخ به نفوذ نور بصیرت و حسن فراست، در باطن احوال مرید نگرد و در او آثار حسن سابقیت تفرس کند و صدق ارادت او در طلب حق مشاهدت نماید، وی را خرقة پوشاند تا مبشر او گردد» (زرین کوب، ۱۳۸۰: ۲۴۵). زرین کوب پیراهن یوسف را تأویل به خرقة ارادت می‌کند و در حقیقت یعقوب را مرید یوسف می‌انگارد که با دریافت خرقة از مراد خویش بینایی و بصیرت می‌یابد.

۳-۱-۴. غیرت

غیرت از مهم‌ترین مفاهیمی است که در داستان یوسف دیده می‌شود و عرفا با نگاه عرفانی خود، این مفهوم را پرورده‌اند. «غیرت در لغت، تعصب بر چیزی نزد سالکان و از جمله لوازم محبت است. در اصطلاح مراد از غیرت، حمیت است بر طلب قطع تعلق محبوب از غیر یا تعلق غیر از محبوب» (سجادی، ۱۳۷۰: ۶۱۲). غیرت بر سه گونه است: غیرت محب، غیرت محبوب و غیرت محبت. در داستان یوسف، غیرت محب به غیرمحبوب، در دلبستگی یعقوب به یوسف جلوه دارد. یعقوب (محب) همچون جد خود ابراهیم، به عشق فرزند مبتلاست؛ حال آن‌که خداوند از خاصان خویش عشق یگانه و عشق به خود را طلب می‌کند و در معشوقی خویش، شریکی را بر نمی‌تابد. به همین علت، یعقوب سی سال از دیدار فرزند خود، یوسف محروم می‌شود. عطار این غیرت را این‌گونه می‌سراید:

گر تو یعقوبی به معنی فی‌المثل یوسف ندهند کمتر کن حیل
می‌فرورد آتش غیرت مدام عشق یوسف هست بر عالم حرام

جبرئیل آمد که هرگز دگر
 بر زفان تو کند یوسف گذر
 محو گردانیم نامت بعد از این
 از میان انبیا و مرسلین
 (عطار، ۱۳۶۵: ۵۹)

عطار معتقد است عشق یوسف بر همه یعقوبان حرام است؛ زیرا آتش غیرت حق نمی-گذارد که عاشق به وصال یوسف برسد؛ چنان که جبرئیل بر حضرت یعقوب نازل شد و از جانب خداوند پیام آورد که اگر بار دیگر نام یوسف بر زبان تو جاری شود نامت را از زمره انبیا و پیامبران محو خواهیم کرد. قاعده غیرت الهی چنان است که اگر کسی در عشق جز خداوند را شریک سازد، خداوند او را به فراق معشوق مبتلا می کند و وظیفه عاشق آن است که از هر معشوقی جز حق دل برکند.

باز در همین داستان، جلوه دیگری از عشق محب به غیر محبوب را در شیفتگی یوسف بر خویش می بینیم. میبیدی در تفسیر کشف الاسرار آورده است: «و گفته اند: یوسف روزی در آینه نگریست، نظری به خود کرد، جمال بر کمال دید. گفت: اگر من غلامی بودم، بهای خود من چند بودی؟ و که طاقت آن داشتی؟ رب العالمین از وی درنگذشت تا عقوبت آن نظر که واخود کرد، بچشید؛ او را غلامی ساختند و به بیست درم بهای وی دادند» (میبیدی، ۱۳۷۶: ج ۵، ۴۳). غیرت الهی هر گونه عنایت و عشقی را به غیر حتی توجه به حسن خود و این حسن را متعلق به خویش دانستن و بر آن بالیدن بر نمی تابد. در طریق معرفت «خود» و همه لوازم و مظاهر مرتبط با آن همچون حسن ظاهری و باطنی باید در صفات و ذات حق محو و فانی شود. از این رو است که میبیدی گرفتار شدن یوسف به غلامی را نتیجه توجه به حسن خویش و اعجاب از آن می داند. یوسف باید به حقارت غلامی مبتلا شود تا حسن خود و هستی خویش را ناچیز ببیند و از این غرور و استکبار رهایی یابد.

هجویری نیز درباره این نوع غیرت می آورد: «غیرت الهی باعث می شود که خداوند دوستان خود را از ملاحظه غیر، نگاه دارد تا چشم کس بر جمال ایشان نیفتد و از رؤیت

ایشان، مر ایشان را نگاه دارد تا جمال حال خود نبینند و به خود معجب نشوند و به آفت عجب و تکبر اندر نیفتند» (هجویری، ۱۳۸۳: ۸۶-۸۵). غیرت الهی سویه دیگری نیز دارد و آن به این دلیل است که خداوند برای آن که سالک در آفت خودپسندی و عجب نیفتد، او را از غیر می‌پوشاند تا به تحسین و ستایش آنان به غرور و کبر مبتلا نشود.

در جای دیگری از قصه یوسف نیز به غیرت محب به غیرمحبوب برمی‌خوریم؛ آنجا که یوسف تعبیر خواب یکی از آن دو زندانی را می‌گوید و از آن که به سمت شراب‌داری خواهد رسید، تقاضای شفاعت خود نزد حاکم را می‌کند که غیرت الهی او را در این درخواست در برمی‌گیرد و چندین سال بیشتر در زندان می‌ماند.

۳-۱-۵. بریدن دست‌ها و فراموشی الم زخم در مشاهده محبوب

عطار در تذکره‌الاولیاء، لازمه صدق در عشق را الم زخم می‌داند و در این باره به داستان یوسف استناد می‌کند و می‌آورد: «رابعه گفته: لیس بصادق فی دعواه من لم ینس الم الضرب فی مشاهده مولاه: صادق نیست در دعوی خود، هر که فراموش نکند الم زخم در مشاهده مطلوب خویش و این عجب نبود که زنان مصر در مشاهده یوسف علیه‌السلام الم زخم نیافتند. اگر کسی در مشاهده خالق بدین صفت بود، چه عجب!» (عطار، بی تا: ۸۶). عارفان معتقدند، سالک صادق کسی است که در مشاهده محبوب هر رنج و زخمی را تحمل کند و دم نزند. بنابراین کسی که از رنج شکایت می‌کند و از محبوب گله‌مند است رهرو صادق نیست؛ یعنی در عشق او باید تردید کرد. چنین عاشقی سزاوار هجران و فراق است؛ چنان که حافظ می‌گوید:

لاف عشق و گله از یار زهی لاف دروغ عشق‌بازان چنین مستحق هجرانند

(حافظ، ۱۳۸۵: ۱۲۵)

۳-۱-۶. ایثار و محبت

رابطه مستقیمی میان ایثار و محبت در داستان یوسف (ع) دیده می‌شود. قشیری محبت را همان ایثار می‌داند و می‌آورد: «و گفته‌اند محبت ایثار است. چنانکه زن عزیز مصر گفت.

چون اندر دوستی یوسف به نهایت رسید، گناه همه باز سوی خویش آورد، گفت: «انا راودته عن نفسه» (یوسف/۵۱). این همه من کردم، من او را به خویشتن دعوت کردم بر خویشتن. به خیانت گواهی داد و اندر ابتدا عزیز را گفت: «ما جزاء من اراد تاهلك سوء الا ان يسجن» (یوسف/۲۵) (جزای آن کس که با اهل تو بد خواهد چیست مگر آن که او را اندر زندان کنی، در آن نیز مسامحت کرد. زندان فایده داشت از بیم بل دیگر سخت تر از آن» (همان: ۵۷۰). قشیری معتقد است ایثار جزئی از محبت است و مقدم داشتن محبوب بر خود یکی از شروط محبت تا آن جا که محبت را با ایثار برابر می‌داند. بنابراین در داستان یوسف، زلیخا نماد عاشقی است که در محبت به مقام ایثار رسیده است.

۲-۳. مفاهیم مرتبط با دیگر مقامات و حالات عرفانی

به جز مفاهیم مرتب با عشق، عارفان به مقامات و حالات و نکات عرفانی دیگری نیز در خلال داستان یوسف قائل شده‌اند؛ همچون تلوین و تمکین، وقت و از سوی دیگر هر یک از شخصیت‌های این داستان را نماد حالتی از حالات نفس و روح دانسته‌اند. در این بخش به تحلیل و بررسی این مفاهیم خواهیم پرداخت و دیدگاه عرفانی و تأویل‌گرایانه عارفان را در داستان یوسف تبیین و تحلیل خواهیم کرد.

۱-۲-۳. بریدن دست‌ها به جای ترنج و ارتباط آن با مقام‌های تلوین و

تمکین.

تلوین، یعنی از حالی به حالی گشتن و تمکین وصول به حقیقت و جای‌گیری در آن. ابوالقاسم قشیری تلوین را صفت ارباب احوال می‌داند و تمکین را صفت اهل حقایق. او معتقد است در داستان یوسف زنانی که دست‌های خود را بریدند، به واسطه کثرت توجه و اشتغال آنها به یوسف، دچار دگرگونی احوال شدند. از این رو بود که دست خود را بریدند و بدان توجهی نکردند؛ زیرا غلبه اشتغال آنها به یوسف، مانع از توجه‌شان به خود شده بود و از این جهت، صاحب تلوین بودند، اما زلیخا صاحب تمکین بود که هیچ تغییری برو عارض نشد.

«در قصه یوسف (ع) آن زنان که یوسف را دیدند، همه دستها بریدند چون مشاهده یوسف به ایشان درآمد و زن عزیز اندر بلاء یوسف تمام تر بود، موی بر وی بنجینید. آن روز زیرا که او صاحب تمکین بود اندر حدیث یوسف ...» (قشیری، ۱۳۶۷: ۱۲۲). بنابراین از دیدگاه قشیری زلیخا در عشق یوسف از ارباب حقایق است و زنان مصری از ارباب احوال هستند.

۲-۲-۳. غربت

غربت از جمله مفاهیمی است که در ادب عرفانی مضمون ساز شده است. انسان در نگاه عارفان در این جهان غریب است زیرا از وطن اصلی خویش مهجور مانده است. از این رو همه تلاش و همت او مصروف بازگشت به وطن اصیل خویش است. «و شروه بئمن بخش...» (یوسف/۲۰). عطار در تذکره الاولیاء مضمون زیبایی از این نکته ساخته و از زبان ابوعلی دقاق می گوید «غربت فروختن یوسف به درمی چند نیست. غریب آن بدبختی است که آخرت را به دنیا بفروشد و تمثیل فروش یوسف به ثمن بخش را در مقابل فروش آخرت به دنیا آورده است، غربت یوسف و دور ماندن از کنعان مضمون بسیاری از اشعار عارفان گردیده است، اما عطار از نگاه دیگری غربت را معرفی می کند. او معتقد است یوسف با وجود آن که از پدر و سرزمینش به دور افتاده است، غریب نیست؛ بلکه غریب کسی است که یوسف خویش را در ازای حطام دنیا بفروشد؛ یعنی روح و جان خود را به دنیا دهد و از این گوهر هستی خویش بگذرد.

۳-۲-۳. یعقوب و وقت

وقت آن بود که بنده بدان از ماضی و مستقبل فارغ شود، چنانکه واردی از حق به دل وی پیوندد و سروری را در آن مجتمع گرداند.... عزالدین محمود کاشانی می نویسد: «صوفیان لفظ وقت را بر سه معنی اطلاق کنند: گاهی وقت گویند و مرادشان وصفی بود که بر بنده غالب باشد، مانند قبضی یا بسط یا سرور و حزنی» (عزالدین محمود، ۱۳۶۷: ۱۶۷). که در مورد یعقوب همین غلبه حزن و سرور بوده است. هجویری در کشف المحجوب، با اشاره به سخن ابوعلی دقاق درباره وقت، یعقوب را صاحب وقت و حالی می داند که از غایت غلبه حال و

امتلا از آن، ادراک حالی دیگر نمی‌تواند کرد: ابوعلی دقاق گوید که: «اندر آن دنیا یا عقبی ثُبور یا سرور وقت آن بود که اندرآنی و باز حال چنین نباشد کی آن واردی است از حق به بنده، چون بیامد آن جمله از دل نفی کند؛ چنانکه یعقوب صاحب وقت بود، گاه از فراق اندر فراق چشم سفید می‌کرد و گاه از وصال اندر وصال بینا می‌شد و گاه از ناله چون نال» (هجویری، ۱۳۸۱: ۴۸۳).

و سعدی همین دقیقه را این گونه بیان کرده است:

یکی پرسید از آن گم کرده فرزند	که ای روشن‌روان پیر خردمند
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی	چرا در چاه کنعانش ندیدی
بگفت احوال ما برق جهان است	دمی پیدا و دیگر دم نهان است
گهی بر طارم اعلی نشینیم	گهی تا پشت پای خود نبینیم

(سعدی، ۱۳۸۱: ۸۸).

بنابراین احوال مختلف یعقوب از جمله شنیدن بوی پیراهن یوسف از مصر و بی‌تابی در فراق یوسف به دلیل این است که او در غلبه وقت است به گونه‌ای که ادراک حالی دیگر نمی‌تواند کند.

۳-۲-۴. کرم یوسف و جفای برادرانش

در کشف المحجوب از زبان ابوالعباس قصاب، با نظر به داستان یوسف، دعایی مطرح می‌شود که کرم یوسف در مقابل جفای برادرانش در آن درج است: «... گفت: بار خدایا من به جفا بیش از برادران یوسفم و تو به کرم بیش از یوسفی، با من آن کنی که او با برادران جافی کرد» (هجویری، ۱۳۸۱: ۵۱۳) و بدین‌گونه خواستار عفو و بخشش و کرامت الهی می‌شود. کرم یوسف یکی از اضلاع شخصیت یوسف در احسن‌القصص است. یوسف را به هنگام توانایی بر انتقام از حسد و جفای برادران، جوانمردی می‌یابیم که از سر خطا و ستم برادران می‌گذرد و به صفت کرم و بخشش آراسته است.

ابن عربی در تفسیر عرفانی و رمزی سوره یوسف معتقد است: «یوسف به تعبیری روشن تر قلب مستعدی است که در غایت حسن است و مورد عنایت خاص یعقوب عقل قرار گرفته و به همین دلیل، برادران که مجموعه حواس ده گانه ظاهری و باطنی و غضب و شهوت هستند، بر او حسد برده و کمر به قتل او بسته‌اند» (۱۳۶۸، ج ۱: ۵۹). بنابراین تفسیر ابن عربی برادران یوسف که عبارت از قوای نفسانی چون غضب و شهوت و حواس ظاهری و مادی هستند، بر یوسف که قلب مستعدی است که مورد عنایت یعقوب عقل است، حسد می‌برند. ابن عربی داستان یوسف را داستان سیر و سلوک روح و کشاکش‌های میان قوای مادی و معنوی سالک در طریق الی‌الله می‌داند که در جاده پرنشیب و فراز سلوک طی طریق می‌کند و باید در این کشاکش‌ها و مجاهدت‌ها بر قوای مادی پیروز شود.

در تفسیر «کشف‌الارواح» نیز «یوسف نماد سالک طریقت است» در این تفسیر نیز «سیر و سلوک عارفانه‌ای تصویر شده است که همه شخصیت‌های آن مراحل مختلف سیر الی‌الله را در حد ظرفیت درونی خود طی کرده‌اند» (پیر جمالی اردستانی، ۱۳۸۷: ۱۹-۱۲) برادران یوسف از نظرگاه ابوعثمان مغربی پرورش‌دهنده قدرت هستند: «نقل است که چون شیخ ابوعثمان بیمار شد، طیب آوردند، گفت: مثل اولیاء من مثل برادران یوسف است که پرورش‌دهنده قدرت بودند و برادران، تدبیر در کار او می‌کردند؛ یعنی تدبیر خلق نیز از تقدیر قدرت است» (عطاری بی تا: ۱۲۶۱). درحقیقت او برای بیان این نکته که حتی اولیا نیز در مسیر تقدیر الهی هستند و تدبیرشان از تقدیر حق خارج نیست، برادران یوسف را نماد اولیایی می‌بیند که پرورش‌دهنده قدرت حق هستند و اجراکننده تقدیر او.

۲-۵. نمادپردازی عزیز مصر، زلیخا و یوسف

مصر، زلیخا و یوسف. در نظرگاه عرفانی ابن عربی، عزیز مصر به روح، مصر به مدینه قدس و زلیخا به نفس لوامه تعبیر شده است. از نظر وی: «عزیز روح می‌خواسته زلیخای نفس لوامه را با نور وجود خود و اتصال به خویش، به درجه نفس مطمئنه اعتلا دهد و با تزکیه و ریاضت، کمالات او را از قوه به فعل درآورد، اما مقاومت نفس مانع از این شد» (۱۳۸۶، ج ۱:

۵۹۸). در جایی دیگر معین‌الدین فراهانی، زلیخا را نماد ابلیس و یوسف را نماد بنده مؤمن برمی‌شمارد که با توجه به آیه «وَاسْتَبَقَا الْبَابَ وَ قَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ ... » (یوسف/۲۵) می‌نویسد: «واقف باش که شیطان با تو در مقام استباق است و دست و سوسه در دامن طاعت تو می‌زند، تو نیز به مقتضای فاستبقوا الخیرات طریق مسابقت پیش گیر» (فراهانی، ۱۳۶۴: ۳۰). فراهانی روی آوردن زلیخا را به شهوات و سوسه کردن یوسف نشانه آن می‌داند که او تجسمی از ابلیس است و معتقد است یوسف باید از ابلیس پیشی بگیرد و از او بگریزد.

در حدائق‌الحقایق از یوسف به دل و از زلیخا به نفس تعبیر شده است: «ای درویش زلیخا را ارباب معرفت، اشاره به نفس دانسته‌اند و یوسف را به دل. چنان‌که تمامی همت و همگی نهمت زلیخا آن بود که یوسف را در حیطه اقتدار خود درآورد... کذلک مطلوب و مراد نفس، همه آن است که دل را به اطاعت فرمان خود میل دهد» (۱۳۶۴: ۳۷۶). در نگاه برخی عارفان همچون ابن عربی، به دلیل توجه زلیخا به شهوات و نفسانیات، او نماد نفس لوامه است و عزیز مصر در مرتبه بالاتری از مراتب نفس یعنی نفس مطمئنه قرار دارد که می‌کوشد با نوربخشی به نفس لوامه او را به درجه مطمئنه برساند اما گرایش او به نفس اماره مانع از اتصال او به نفس مطمئنه می‌شود. به اعتقاد فراهانی زلیخا نماد نفس است که تمام کوشش او مصروف بر این است که یوسف را که رمز دل است تحت فرمان خود قرار دهد. او معتقد است مستور و مخفی ماندن نام زلیخا نیز حاصل ستاری خداوند است. «سنت الهی جل و علا چنان نافذ گشته که نام گناهکاران را به‌سرّی ظاهر نمی‌کند و صفت ستاری را مناسب نیست. زلیخا اگرچه کافر بود، اما در علم الهی جل و علا، از جمله مؤمنان بود؛ لاجرم نام او را از ذکر گناه مستور داشت» (همان: ۳۷۵).

۳-۶۲. ادب و شرم

ادب نگاه داشتن و رعایت شرایط برای هر چیز است و در اصطلاح ملکه ای است در شخص که او را از کارهای زشت بازدارد. عزالدین محمود در مصباح‌الهدایه در تعریف ادب

می آورد: «ادب عبارت است از تحسین اخلاق و تهذیب اخلاق و اقوال و افعال بر دو قسم اند: افعال قلوب و آن را نیت خوانند و افعال قوالب که آن را اعمال نامند» (سجادی، ۱۳۷۰: ۶۸). یکی دیگر از خصوصیات که عارفان از مطاوی داستان یوسف و زلیخا برداشت کرده اند، ادب و شرم زلیخاست؛ آن هنگام که با یوسف به خلوت رسیدند و اجابت تقاضای خود از وی کرد، روی بتی را که آنجا بود پوشانید و این شرم تا زمانی که در پیری به وصال یوسف رسید، امتداد یافت.

هجویری این نکته را این گونه توصیف می کند: «حفظ آداب اندر مشاهدت معبود خود از زلیخا آموزند که چون با یوسف کرد و از یوسف حاجت خود را اجابت خواست، نخست روی بت خود به چیزی پوشید. یوسف گفت آن چه می کنی؟ گفت روی معبود پوشیدم تا وی مرا به بی حرمتی نبیند که آن شرط ادب نباشد و چون یوسف به یعقوب رسید و خداوند تعالی وی را وصال وی کرامت کرد، زلیخا را جوان گردانید و به اسلام راه نمود، به زنی یوسف داد. یوسف قصد وی کرد، زلیخا از وی بگریخت. گفت: ای زلیخا من آن دلربای توام. از من چرا همی گریزی؟ مگر دوستی من از دلت پاک شده است؟ گفت: لا والله که دوستی زیادتست، اما من پیوسته آداب حضرت معبود خود نگاه داشته ام. آن روزی که با تو خلوت کرده ام، معبود من بت بود و وی هرگز ندیدی، اما به حکم آن که ورا دو چشم بی بصر بود، چیزی بر آن پوشیدم تا تهمت بی ادبی از من برخیزد. اکنون من معبودی دارم که بیناست... و به هر صفت که باشم مرا می بیند، نخواهم که تارک الادب باشم» (هجویری، ۱۳۸۱: ۴۳۵-۴۳۴). ابوعلی عثمانی اشاره می کند که یوسف به زلیخا گفت: «من به شرم اولی ترم از پروردگار» (قشیری، ۱۳۶۷: ۵۷۸). با آن که در تفاسیر عارفان زلیخا نماد نفس دانسته شده اما با این حال دارای صفت نیکوی شرم و ادب در مقابل پروردگار خویش نیز ذکر شده است؛ هر چند پروردگار او بتی باشد که بینا نیست. بنابراین تصویری که عارفان از زلیخا به تصویر می کشند، سیمایی صرفاً سیاه و آلوده نیست بلکه از دریچه چشم آنان به خصال نیکویی نیز

آراسته است که موجب می‌شود در نهایت شایستگی وصال یوسف و مشرف شدن به ایمان را پیدا کند.

نتیجه‌گیری

داستان یوسف که در قرآن از آن به احسن‌القصص تعبیر شده است، یکی از بن‌مایه‌های ادبی قوی است که نگاه نویسندگان و شاعران فارسی‌زبان را معطوف خود کرده است. بخش بخش زندگی پرماجرا و شیرین زندگانی یوسف(ع) الگوهای مضمونی غنی و شگرفی در اختیار ادیبان و شاعران و عارفان قرار داده است و هر یک از آنان از سفره رنگ رنگ این داستان طعام‌ها برچیده‌اند و مخاطبان را به چاشنی‌گیری از آن خوانده‌اند. بررسی حاضر نگاه عرفانی به داستان یوسف را کاویده است. عارفان با پیوند دادن بخش‌های مختلف زندگی یوسف علیه‌السلام، مضمون‌پردازی‌های لطیفی کرده‌اند. آنچه موجب شده است، داستان یوسف زیباترین داستان‌ها نامیده شود، توجه ویژه به موضوع عشق است که دقت در دقایق آن موجب می‌شود دریابیم چگونه عشق موجب برکشیدن داستان یوسف به مقام زیباترین داستان‌ها شده است. عشق به عنوان یکی از منازل معرفت، موجب دگرگونی اساسی در وجود سالک عاشق می‌شود. پرداختن به عنصر عشق و مفاهیم و موضوعات عرفانی مرتبط با آن داستان یوسف را به یکی از پربارترین و تأویل‌پذیرترین داستان‌های قرآنی در عرفان مبدل کرده است. عشق یوسف به مثابه عشق انسانی وسیله رسیدن به عشق الهی است. یوسف برای یعقوب چونان آینه تجلی جمال الهی است که با نگرستن در آن به مشاهده محبوب ازلی دست می‌یابد. یعقوب با استشمام بوی پیراهن یوسف به بصیرت و بینایی معنوی دست می‌یابد؛ زیرا این پیراهن رایحه‌ای از منبع نور حقیقی با خود دارد، اما این عشق برای زلیخا بصیرت‌افکن است و او را دچار کوری معنوی می‌کند؛ زیرا تجلی جمال الهی را در او نمی‌بیند و به نفسانیات توجه می‌کند. موضوع عرفانی دیگر که مرتبط با عشق است، غیرت الهی است. یوسف به دلیل توکل بر غیر حق

سال‌ها در زندان می‌ماند و یعقوب به دلیل عنایت و بستگی بیش از آنچه بایسته است به عشق یوسف، به فراق او مبتلا می‌شود؛ زیرا معشوق ازلی در عشق خویش هیچ شریکی را بر نمی‌تابد. نکتهٔ دیگری که مرتبط با عشق است، تحمل الم زخم در مشاهدهٔ محبوب است که نشانهٔ صدق عشق عاشق است. زنان مصری در مشاهدهٔ یوسف درد زخم دست خویش را وامی‌نهند؛ بنابراین عاشق صادق کسی است که در عشق از درد معشوق شکایت و گله‌ای نداشته باشد. نکات و مفاهیم دیگری در داستان یوسف غیر از عشق مطرح می‌شود، همچون پرداختن به مفاهیمی چون تلوین و تمکین در مشاهده و... زنان مصری که دست خود در دیدار یوسف می‌برند به ارباب تلوین تأویل شده‌اند و زلیخا که دست خویش نمی‌برد به ارباب تمکین. یعقوب در غلبهٔ وقت است به گونه‌ای که ادراک حالی دیگر نمی‌تواند بکند. گاه بوی پیراهن یوسف را از کنعان می‌شنود و گاهی به فریب برادران یوسف او را کشته می‌پندارد. یوسف نماد سالک طریقت، دل و انسان مؤمن است که مورد توجه یعقوب که نماد عقل است، قرار می‌گیرد و از این رو حسد قوای نفسانی چون غضب و شهوت و حواس ظاهری دهگانه که برادران او هستند را برمی‌انگیزد. کرم و جوانمردی یوسف نکتهٔ دیگری است که در زمان قدرت بر انتقام تجلی می‌یابد. یوسف مظهر جوانمردی است که برادران خویش را می‌بخشاید. زلیخا نماد نفس، نفس لوامه و ابلیس است که همت او بر این قرار گرفته است که دل یا سالک طریقت را با وسوسه بفریبد. اما زلیخا در نگاه عارفان سیمایی کاملاً آلوده و سیاه ندارد بلکه صفاتی همچون شرم و ادب او از جمله خصال نیکی است که در ادب عرفانی ستایش شده است. زلیخا همچنین مظهر ایثار در محبت نیز هست زیرا در پایان به گناه خویش معترف می‌شود و آن را از دوش معشوق فرومی‌افکند. عارفان از مضمون غربت یوسف نیز بهرهٔ عرفانی برده‌اند و معتقدند یوسف با همهٔ غربت و مهجوری از پدر و وطن، غریب نیست بلکه غریب کسی است که گوهر گرانقدر جان و روح خویش را به مطاع فانی دنیا بفروشد. این مفاهیم اعم از مفاهیم مرتبط با عشق یا مفاهیم

عرفانی دیگر، موضوعاتی است که در ترکیب با نگاه عرفانی، تفسیرهای نوپدید را در منظر مخاطب قرار داده است.

منابع

قرآن کریم.

ابن عربی، (۱۳۸۶)، نصوص الحکم، تصحیح و تعلیقات نجیب مایل هروی، تهران، انتشارات مولوی. ابو علی عثمانی، (۱۳۷۴)، رساله قشیریه، به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

اکبری، منوچهر، (۱۳۸۰)، «جمال یوسف در آینه خیال صائب» تهران، شماره ۶۰، ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران.

روزبهان. ابو محمد ابی نصر، (۱۳۸۳)، عبهرالعاشقین، به تصحیح و مقدمه هنری کربن و محمد معین، تهران: انتشارات منوچهری.

_____ (۱۳۸۹). عرایس البیان فی حقایق القرآن. ترجمه علی بابایی. چاپ اول. تهران:

انتشارات مولی

حافظ، شمس الدین محمد، (۱۳۸۵)، به اهتمام قزوینی و غنی. چاپ چهارم: انتشارات زوار. جامی، نورالدین عبدالرحمان، (۱۳۸۶)، نفحات الانس من حضرات القدس، مقدمه تصحیح و تعلیقات دکتر محمود عابدی، تهران: سخن.

حجتی، سید محمد باقر، (۱۳۹۳)، تاریخ قرآن کریم، چاپ سی و دوم، دفتر نشر فرهنگ اسلامی: تهران.

زرین کوب، عبدالحسین، (۱۳۸۰)، ارزش میراث صوفیه، تهران: انتشارات امیرکبیر.

سجادی، سیدجعفر، (۱۳۷۰)، فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، تهران: انتشارات طهوری.

سعدی شیرازی، مصلح الدین، (۱۳۷۱)، گلستان، تهران: انتشارات بین‌المللی الهدی.

عطار نیشابوری، فریدالدین، (۱۳۵۲)، گزیده تذکره الاولیاء، به کوشش محمد استعلامی، تهران: انتشارات فرانکلین.

_____، (بی تا)، تذکره الاولیاء، با مقدمه میرزا محمدخان قزوینی: تهران انتشارات مرکزی.

عزالدین محمود کاشانی، (۱۳۶۷)، مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، به اهتمام جلال الدین همایی، تهران: نشر هما.

فراهانی هروی، معین الدین، (۱۳۶۴)، تفسیر حدائق الحقایق، مصحح جعفر سجادی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

میبدی، ابوالفضل رشیدالدین، (۱۳۳۱)، کشف الاسرار و عده الابرار، به اهتمام علی اصغر حکمت، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

هجویری غزنوی، ابوالحسن علی، (۱۳۸۱)، کشف المحجوب، تصحیح ژوکوفسکی، با مقدمه قاسم انصاری، تهران: انتشارات طهوری.